

فصل نرگس

زینب علیپور طهرانی
تهپش

روزهای پایانی سال بود و همه در تلاش بودند تا کارهای عقب مانده و نیمه تمام را به سرانجام برسانند. دکتر مهران جلالی نیز شیفت های بسیاری در بیمارستان داشت و کلافه از روزهای پایانی سال، تصمیم داشت نوروز را با همسرش در ویلای شمال سپری کند. به همین خاطر چند روز آخر سال را به شدت کار می کرد تا کل تعطیلات را بتواند مرخصی بگیرد. مهران در اتاقش مشغول ویزیت بیماری بود که تلفن همراهش زنگ خورد. شماره مکانیک بود. مهران ماشینش را برای سرویس به تعمیرگاه برده و مکانیک برای همین با او تماس گرفته بود. مهران نسخه بیمار را نوشت و با مکانیک تماس گرفت و گفت که تا یکی دو ساعت دیگر خودش را می رساند. مهران یکی دو بیمار دیگر را ویزیت کرد، تاکسی اینترنتی گرفت، روپوش سفیدش را درآورد، وسایلش را جمع کرد و از اتاق خارج شد. چند ثانیه بعد برگشت، انگار چیزی را فراموش کرده بود. جعبه کادو کوچکی را که در کتو میز داشت و برای همسرش گرفته بود، برداشت و داخل کیفش گذاشت. سوار ماشین شد و به تعمیرگاه رفت. ماشینش را تحویل گرفت و به سمت خانه حرکت کرد. ترافیک آخر سال کلافه اش کرده بود همان طور پشت فرمان نشسته و در فکر فرو رفته بود که پسر بچه ای به شیشه ماشین زد و مهران به خودش آمد.

پسر بچه ملتسانه گفت: عمو ازم گل می خری؟ به خدا ارزون میدم.

مهران لیخند زد و گفت: باشه. یه دسته بده. پسر بچه یک دسته کوچک گل نرگس به مهران داد و مهران هم گل ها را بو کرد و یک تراول ۱۰۰ هزار تومانی به پسر بچه داد و به او لیخند زد. پسر بچه اسکناس را که دید، لیخند زد. آن را در جیبش گذاشت و به سمت ماشین دیگری رفت و از شیشه آن آویزان شد تا راننده را مجاب به خرید گل کند. مهران دسته گل را روی صندلی کناری اش گذاشت و به سمت خانه رفت. ماشین را داخل پارکینگ گذاشت و با آسانسور به طبقه پنجم رفت. کلید را در قفل چرخاند و در را باز کرد. همسرش را صدا زد و گفت: نرگس خانوم... نرگس جان... من او دم عزیم.

اما صدایی نشنید. جعبه هدیه را از کیفش درآورد و با دسته گلی که خریده بود به سمت آشپزخانه رفت و همسرش را صدا زد اما نرگس در آشپزخانه هم نبود. با خودش فکر کرد شاید بیرون از خانه است. کیفش را برداشت و به سمت اتاق خواب رفت و خواست کت و کیفش را روی تخت بگذارد که نگاهش به نرگس افتاد که روی زمین افتاده بود. وسایلش را روی تخت انداخت و به سمت او رفت. صدایش زد و تکانش داد. سرش را روی قلب نرگس گذاشت اما صدایی نشنید. نگران شد و با اورژانس تماس گرفت. چند دقیقه ای گذشت و امدادگران اورژانس از راه رسیدند. یکی از امدادگران کبودی دور گردن نرگس را دید، در گوش همکارش چیزی گفت و بارچه سفیدی را روی نرگس کشید. امدادگر دوم هم با پلیس تماس گرفت و از مهران خواست به چیزی دست نزنند. مهران با شنیدن خبر فوت همسرش، دست هایش را مقابل صورتش گرفت و خودش را روی مبل انداخت و آرام گریست. هنوز چند دقیقه ای گذشته بود که دو مامور از راه رسیدند. سرگرد حاتمی و دستیارش محمدی وارد خانه دکتر شدند. سرگرد به سمت مهران رفت و گفت: بهتون تسلیت می گم. شما همسر مقتول هستین؟

مهران اشک هایش را پاک کرد و گفت: بله. مهران جلالی هستم.

سرگرد پرسید: همسرتون رو چطور و کی پیدا کردین؟ مهران گفت: من پزشکم. تمام روز در بیمارستان بودم. مکانیکم تماس گرفت تا ماشین رو تحویل بگیرم. آخه می خواستیم برای تعطیلات شمال بریم. ماشین رو برای سرویس برده بودم تعمیرگاه. وقتی برگشتم خونه، این صحنه رو دیدم. خیلی وحشتناک بود.

سرگرد نگاهش به دسته گل و جعبه کادو افتاد و گفت: سالگرد ازدواجونه؟ مهران گفت: نه تولد همسرم بود. می خواستم خوشحالش کنم.

با مورد مشکوکی روبه رو نشدین؟

مهران گفت: نه. قرار بود فردا صبح بریم شمال. امروز صبح هم که می خواستم برم بیمارستان، نرگس گفت چمدونارو جمع می کنه. بهش قول داده بودم کل تعطیلات رو با هم باشیم. آخه این چند وقت خیلی شیفت بودم و نرگس بیشتر روزا و شبا تنها بود. ای کاش امروز بیشتر دیده بودم. ای کاش امروز مرخصی می گرفتم. یعنی کی می تونه این کارو باهاش کرده باشه؟

بالاخره می فهمیم. ساختمان دوربین نداره؟

مهران گفت: نه.

شما بچه دارین؟

مهران گفت: نه. همسرم بچه دار نمی شد. منم اصراری نداشتم. چون وقتش رو ندارم. سرگرد در حالی که در حال یادداشت نکات در دفترچه اش بود، گفت: شما فعلا از تهران خارج نشو. شاید باز سوالی پیش بیاد و بخوام ازتون ببرسم. مهران با سر تایید کرد و گفت: بدون نرگس کجا برم؟ سرگرد روی شانه مهران زد تا او آرام کند. بعد همراه دستیارش محمدی از همسایه ها پرس و جو کردند. واحد کناری منزل دکتر، خانم پیری زندگی می کرد که به سرگرد گفت چند وقتی بود که از آپارتمان آنها سروصدا شنیده می شد و دکتر و همسرش با هم بحث می کردند.

با تکمیل تحقیقات، جسد به پزشکی قانونی منتقل شد و سرگرد به اداره برگشت. مهران تنها مانده بود. بسته سیگار را از کشوی میز اتاق خواب برداشت و به سمت پنجره رفت، سیگاری روشن کرد و پکی به آن زد. از خانه همسایه صدای شادی و موسیقی شنیده می شد. ماشین عروس هم

مقابل همان خانه بود. مهران نگاهی به کوچه انداخت. ته سیگارش را کنار پنجره خاموش کرد و پنجره را بست. نگاهش به تخته خواب افتاد و بسته هدیه و گل های نرگسی که برای همسرش خریده بود. بسته را باز کرد و به برق انگشتش نگاه کرد. روی تخت دراز کشید، دستش را به بالش همسرش کشید، آرام گریست و چشمانش را بست.

صبح خیلی زود پزشکی قانونی گزارش را برای سرگرد فرستاد. در آن نوشته شده بود که نرگس با دست های قوی کشته شده که به احتمال زیاد قتل کار یک مرد بوده است. ضمن این که نرگس پیش از مرگش خواب بوده. در خونش هم قرص آرامبخش بود. ذهن سرگرد به شدت درگیر شده بود. همان موقع به بیمارستان و محل کار مهران رفت و با همکارانش صحبت کرد. متوجه شد که مهران مشکوک به ارتباط با یکی از پرستاران به نام نگار صالحی است. سراغ آن پرستار را گرفت و متوجه شد مرخصی است. آدرس پرستار را گرفت و سراغش رفت. زنگ آپارتمان نگار را زد. نگار خواب آلود جواب داد. سرگرد خودش را معرفی کرد و نگار در را باز کرد. سرگرد روی مبل نشست. نگار سر و وضعش را مرتب کرد و به سمت سرگرد آمد. سرگرد با دقت به اطراف نگاه کرد و پرسید: شما تنها زندگی می کنید؟

نگار گفت: بله. دو ساله از همسرم جدا شدم. برم براتون چای بیارم.

سرگرد گفت: فقط یه لیوان آب لطفا. نگار به سمت آشپزخانه رفت و سرگرد با نگاه تیزبینش اطراف را بررسی می کرد. نگاهش به برکه آزمایشگاه افتاد که روی میز ناهارخوری بود. نگار با لیوان آب وارد شد. سرگرد لیوان را برداشت اما نخورد، تشکر کرد و گفت: شما بیمار هستین؟ نگار با تعجب گفت: نه. سرگرد به برکه آزمایشگاه اشاره کرد. نگار برکه را داخل کتو گذاشت و گفت: یه چکاپ ساده بود. راستی من دلیل اومدن شمارو هنوز متوجه نشدم.

سرگرد گفت: همسر دکتر مهران جلالی به قتل رسیده. شما اطلاع داشتین؟ نگار گفت: بله خیلی وحشتناکه. از همکاران شنیدم اما به من چه ارتباطی داره؟

داستان جنایی

نرگس

ویژه نامه حوادث | روزنامه جام جم | ۱۳
چهارشنبه ۲۳ اسفند ۱۴۰۲ | شماره ۱۰۵۵

سرگرد گفت: از ارتباطتون با دکتر بگین.

نگار با دستپاچگی گفت: ارتباطی نداریم.

سرگرد گفت: بهتره نقش بازی نکنین خانوم. همه همکاران تان از این ماجرا خبر دارن. همسر دکتر چطور؟ اون هم خبر داشت؟

نگار گفت: نمی دونم. یعنی قرار بود مهران بهش بگه.

سرگرد گفت: به خاطر بچه؟

نگار با تعجب گفت: کدوم بچه؟

سرگرد گفت: بچه ای که شما از دکتر باردار هستین.

نگار گریست. سرگرد سکوت کرد تا او آرام شود. لیوان آبی را که نگار برایش آورده بود به او داد. نگار جرعه ای آب نوشید.

سرگرد گفت: عذاب وجدان دارین؟

نگار اشک هایش را پاک کرد و گفت: خیلی. از وقتی شنیدم نرگس کشته شده، حالم بده. فکر می کنم مقصر مرگش منم.

سرگرد پرسید: چرا؟

نگار گفت: من و مهران یک ساله صیغه هستیم. چند روز پیش که جواب آزمایشگاه رو گرفتم و فهمیدم باردارم، به مهران گفتم تکلیف منو روشن نکنه با جواب آزمایشگاه می رم و همه چیز رو به همسرش می گم. بهش چند روز فرصت دادم خودش همه چیز رو بگه تا این که شنیدم نرگس کشته شده. یعنی ممکنه کار خودش باشه؟ سرگرد گفت: بالاخره می فهمیم. شما لطفا از تهران خارج نشو.

سرگرد با همکارش محمدی تماس گرفت و خواست که مهران را به آگاهی ببرد. سرگرد سراغ مکانیک رفت و با او صحبت کرد و با بازجویی از پرسنل بیمارستان، متوجه شد مهران ۴۰ دقیقه فرصت داشته تا به خانه برود و همسرش را به قتل برساند. سریع به اداره برگشت. مهران پشت در نشسته بود. او را به داخل دعوت کرد. بعد مقابل او نشست و گفت: بهتره خودت همه چیز رو اعتراف کنی. مهران پوزخندی زد و گفت: چیو اعتراف کنم؟ شما حال تون خوبه؟

سرگرد دستش را روی میز کوبید و گفت: با من بازی نکن دکتر. می خوام خودم همه چیز رو تعریف کنم؟ همسرت شنیده بود با نگار صالحی ارتباط داری. نگار صالحی هم باردار بود و تهدیدت کرده بود همه چیز رو به همسرت می گه. تو هم همسرت رو به قتل رسوندی.

مهران باز هم پوزخند زد و گفت: من کلی شاهد دارم که زمان قتل، خونه نبودم. از صبح بیمارستان بودم بعدش هم رفتم تعمیرگاه.

سرگرد گفت: از بیمارستان تا مکانیکی که نزدیک خونه است، ۴۰ دقیقه فرصت داشتی بری خونه و به همسرت آرامبخش بدی تا بخوابه و بعد بکشیش. بعد هم هدیه و گل براش بخری و ادا یی به شوهر خوب رو دربباری، اما اشتباهت این بود که پزشکی قانونی زمان مرگ رو می تونه تشخیص بده.

مهران سرش را میان دست هایش گرفت و گفت: نمی خواستم اینجوری بشه. من دوسش داشتم. نرگس از وقتی فهمید من با نگارم، افسرده شد و قرص می خورد. تازه از بچه بی خبر بود. داشت مثل شمع جلوی چشمم آب می شد. نمی خواستم با این حال ببینمش. من نرگس شاد و پر انرژی رو می خواستم. طاقت این حالشو نداشتم. نمی خواستم طلاقش هم بدم. از دست نگارم فراری بودم. فقط بچه رو می خواستم. بهترین تصمیم رو برای نرگس گرفتم. می خوام با همون تصویر قشنگ تو ی دهنم نگهش دارم.